

زین شوره سنبلی بر نیارد در او شخم امل ضایع مگردان
نحوی باید آن کردن چنانست که بد کردن بجای نگیرد
حکایت سر تنک زاده را در سرای ملک اعلمش دیدم
که عقل و کیاست و فهم و فراست را اید الوصف داشت
هم از عهد خودی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود شعر
بالای سرش ز مو نمندی می یافت ستاره بگذشت
فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال
معنی داشت و حکما گفته اند تو آن گری بهر است ز نبال
و بزرگی بعقلیت ز نبال انسانی جنس او بروی جبر
و تهمتی بروی بسند و در کشتن سعی بلوغ مفایده کردند
ع دشمن چنگد چون مهربان باشد دوست ملک پرشید

له

که چه میس کوی و موجب خصمی ایشان در حق تو نیست گفت
در سایه دولت خداوندی دام ملکه همکنار آشتی نمود کرد
مگر حسود که راضی نشود مگر بزوال نعمت من و اقبال
و حیات خرد او مذقعه تو انم آنکه نیارم اندرون کن
حسود را حکم کوز خود برنج در است پیر تباری ای حسود
کین برنج نیست که از شفت او جبرک شود ان رست
شور بجان باز رو خواهند مقبلان را زوال نعمت
جاه ما که نرسند برورش پر چشم چشمه آقا بر آینه ماه
را بست خواهی هزار چشم چنان که کور بهتر که آفتاب چاه
حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دست تقابل
بمال رغبت در از کرده و جزو اذیت آغاز نهاده خلق